

# منابع تاریخ معاصر ایران: ۱

# خاطرات دکتر قاسم عنف

مقدمه از

## باستانی پاریز

(محمد ابراهیم، دکتر در تاریخ)

بکوشش

دکتر محمد علی صوتی



## فهرست

هفت	پیشگفتار
نه	درباره یادداشت‌های دکتر غنی
سی و نه	نمونه خط دکتر غنی

## متن خاطرات

۱	[آغاز سفر، حرکت از تهران و ورود به بیروت]
۶	[حرکت از بیروت و ورود به قاهره]
۱۹۶	[مسافرت به ژنو و توقف در رم]
۱۹۷	[مسافرت به ژنو برای شرکت در جمعیه بین المللی حفظ الصحه]
۲۱۹	[مراجعت به قاهره]
۲۴۰	[حرکت از قاهره و بازگشت به تهران]
۲۵۸	جامع الازهر
۲۶۷	[چند نامه]
۲۷۶	عروسی فوزیه با اسمعیل شیرین

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چهارده پانزده سال پیش بود که در یک دکان سمساری - که مقداری کتاب هم روی کف مغازه اش تلنبار کرده بود - دفتری دست نویس نظرم را جلب کرد. دفتر را فقط به اشتیاق تصاحب یک «نسخه خطی» خریدم. اما بعد از اینکه چند صفحه ای از آن را خواندم، متوجه شدم که سندی به دست من افتاده که دانستن مطالب آن در آن روزگار وحشت و اختناق، گناهی نابخشودنی است. مدتی در نگهداری آن مردد بودم و نمی دانستم که با آن چه بکنم، ولی بالاخره به امید روزی که پرده از رازها برکنار شود و زمان انتشار این سند تاریخی فرا رسد، آن را در جای امنی پنهان کردم و حتی به نزدیکترین کسان و صمیمی ترین دوستان هم در این باره چیزی نگفتم تا مبادا مللب - به جایی که نباید - درز پیدا کند و...

سرانجام با پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری زعیم عالیقدر حضرت امام خمینی و سرنگونی دودمان منفور پهلوی و پایان دوره ستمشاهی، در پرتو آزادی منبعث از جمهوری اسلامی، شرایطی ایجاد شد که با انتشار آثار مستند و استفاده از اسناد ریزه خواران طاغوت، حقایق تاریخی - آنگونه که بوده نه آنطور که به ما می گفتند - هرچه واضحتر برملا شود و دلایل وابستگی و پوسیدگی رژیم سرنگون شده به اثبات رسد.

بعد از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، نسخه دست نویس را خدمت استاد عالیقدر و همشهری عزیز جناب آقای دکتر باستانی پاریزی بردم. ایشان با تأکید بر اهمیت این سند تاریخی - به خواهش بنده - تقبل فرمودند که مقدمه ای بر آن بنگارند.

لازم به یادآوری است که مسؤولیت باز نویسی متن کلاً به عهده خود من است؛ گرچه گره کور بسیاری از کلمات ناخوانا به دست ایشان گشوده شده و از عنایت و لطف بیدریغ شان در نوشتن زیر نویس ها برخوردار بوده ام، امید اینکه

سپاس مرا بپذیرند.

این یادداشت‌ها در دفتری به قطع ۱۷ × ۲۵ سانتی‌متر با جلد مقوایی و عطف پارچه‌ای - که هر صفحه آن ۲۲ سطر دارد - نوشته شده است. صفحات به وسیله خود نویسنده خاطرات از ۱ تا ۲۹۵ شماره‌گذاری شده و دو صفحه آخر آن (بخش آخر کتاب) بدون شماره است. بقیه صفحات دفتر سفید است. شش صفحه پایانی دفتر شامل چند نشانی از ایرانیان مقیم اروپا و اشعار پراکنده و کلمات قصار است.

خواننده می‌تواند اطمینان داشته باشد که عین متن دست‌نویس را - که در کمال امانت و دقت بازنویسی شده - پیش روی دارد. تا آنجا که در توانم بود کتاب را نقطه‌گذاری کردم و گره‌ها در متن دست‌نویس، عبارات بدون رعایت نقطه‌گذاری بدنبال هم آمده است. در اینجا لازم می‌دانم از محبت بی‌شائبه خانم فهیمه خیل‌تاش به خاطر بازنویسی و ترجمه فاضلانۀ متون فرانسه تشکر کنم و از این بابت بر بنده منتی عظیم دارند.

از دوست بسیار عزیز آقای بابک حقایق تشکر فراوان دارم؛ چون بازنویسی قسمت اعظم متن را ایشان انجام داده‌اند و در مقابله نمونه‌های چاپی یار و مددکارم بوده‌اند.

چاپ این کتاب مرهون زحمات و دقت آمیخته به وسواس کارگران و کارکنان شرکت افست «۱۷ شهریور» است و از این جهت منتشان را به جان خریدارم و با هزار زبان صمیمیت بی‌حد و حصرشان را قادر به تشکر نیستم. از دوست گرامی آقای امان‌الله عاقبت بخیر مدیر محترم انتشارات کاوش ممنونم که هزینه چاپ کتاب را تقبل کرده‌اند و اگر کتاب هیأت آبرومندی دارد، نتیجه همت والای ایشان است.

محمدعلی صوتی

دکتر در ادبیات

## در باره یادداشت‌های دکتر غنی

### از: باستانی پاریزی

زمستان پسر برف سال ۱۳۱۷ ه. ش. (چهل و چهار سال پیش)، دوره سالیانه معمولی اهل کوهستان - که یک شب از هفته در خانه یکی از اهالی تشکیل می‌شد، اتفاقاً شبی بود که پیک سخت کوش پست پاریز از رفسنجان، سیزده فرسنگ راه کوهستانی را بریده و با مثنی روزنامه و مجله و کاغذ و پاکت و تقویم رنگی سال جدید به ده رسیده بود. روزنامه‌ها را در این محفل گرم - که آتش «بنه» معمولاً در کنج بخارپز می‌سوخت - با حرارت می‌خواندند. خبر داغ آن شب، «عروسی شاهزاده خانم فوزیه با ولیعهد ایران بود».

مخلص هم در آن روزها که به علتی ترک تحصیل کرده بود، با داشتن تصدیق ششم ابتدائی، مجله‌ای در این کوره ده به نام «ندای پاریز» منتشر می‌کرد. در شمارهٔ فروردین ۱۳۱۸ آن، به نقل از روزنامهٔ کوشش، شرحی نوشتم که: «موکب عروسی، از ۵۲ عرابه در قاهره تشکیل می‌شد، همه با گل و نقوش لازم (۱۴) یکی سه هرم بزرگ مصر به رنگ پرچم ایران، یکی تاج ایران، یکی ملکهٔ عدالت یکی دو فامه‌رسان ایرانی و مصری که نامهٔ عروس و داماد را مبادله می‌کردند، و همهٔ این عرابه‌ها مملو از گل بود. لباس‌ها اغلب مربوط به عهد صلاح‌الدین ایوبی بود».

اتفاقاً، پیک پست پاریز، غلامحسین نام، در همان زمستان در «گدار سوراخ» به وضع فجیعی مرده بود. او با اینکه می‌دانست «گدار سوراخ» آکنده از برف و یخ است و با اینکه می‌دانست هیچ ذیروحمی تا حوالی «سرچشمه» در سر راه نیست، با اینحال برای

---

۱- در آن روزگار چهارده یا پانزده ساله بودم. اولین مقالهٔ من سه سال بعد در روزنامه «بیداری کرمان» بچاپ رسید که درست چهل سال از چاپ آن می‌گذرد.

اینکه پست خود را به موقع برساند، شب راه افتاده بود، در کنار گذار که اسب از پا افتاده بود به «کتوکی»<sup>۱</sup> پناه برده بود، آتشی روشن کرده بود، در اثر گرم شدن اطاق، یک «تین» شتری<sup>۲</sup> از جرز دیوار خود را به تن غلامحسین رسانده، خون او را مکیده بود، طبق معمول، سه چهار ساعت بعد، مسموم متورم و سیاه شده و به خواب ابدی رفته بود. این سر نوشت محتوم کسی است که دچار «تین اشتری» بشود<sup>۳</sup>.

حدود ده سال بعد که من در تهران تحصیل می‌کردم و ضمناً برای بعضی روزنامه‌ها مقالاتی ترجمه می‌کردم (خصوصاً از مجلات عربی مصر و بیروت مثل المصری و الاهرام و غیر آن) دو مفهوم که در ذهن من جای خاصی داشت، روشنی دیگری یافت:

اول- وقتی در دانشکده ادبیات، خواندم که هرودوت می‌گوید: «در ایران راه هر قدر طویل باشد، در آن، آنقدر آدمی و اسب نگاه می‌دارند که هر یک روز راه یک چاپار و یک اسب داشته باشد، نه برف و نه باران ممکن است مانع از حرکت سریع چاپار گردد، و نه شب و نه گرما...»<sup>۴</sup> یادم آمد که بعد از دوهزار و پانصد سال، بیک ایرانی، در همان حالت و با همان پشتکاری حرکت می‌کرد که در عصر داریوش و خشایارشا، منتهی بعد از دوهزار سال، باز هم از نیش يك «تین» می‌مرد و مردم دو روز بعد خبر می‌شدند. «مشهدی غلامحسین باغ درختی» یکی از آنها بود.

دوم- ضمن ترجمه اخبار جراید عربی برای جراید تهران (البته با همان «عریه الباریزیه الفصحاء» که در مکتب پاریز آموخته بودم! متوجه شدم که یک «شادمانی بزرگ» هم خیلی زود می‌تواند تبدیل به یک «اندوه بزرگ» شود. و این تقریباً ده سال بعد از آن روز بود که در محفل شب‌نشینی پاریزیان، پس از خوردن «مغزو» و «بادام» و «جوزاقند» و «کلمبه» و «کاقچه» و جای داغ کنار آتش بخاری، خبر ازدواج سلطنتی را می‌خواندیم.

اما بازی روزگار نقش‌های عجیب‌تر در پرده داشت. شش ماه بعد از این ازدواج در

۱- اطاقك هائی که زیر خاک می‌سازند تا هم گرم باشد و هم باد و برف و بوران خرابش نکند.

۲- تین از نوع «کنه» است، اندکی درشت‌تر از عدس.

۳- البته یک راه معالجه خیلی ساده با «قاف» گردو و «اشترک» دارد، به شرط اینکه کسی به داد آدم برسد، ولی خود بیمار، از لحظه مکیدن، یا بهتر بگویم گزیدن، چنان به خواب ابدی می‌رود که بیدارش روز قیامت است.

۴- ایران باستان پیرنیا، ص ۸۱۷

روز نهم شهریور ۱۳۱۸ دولت آلمان به لهستان حمله کرد (۲۹ ژوئیه ۱۹۳۹) و بالنتیجه آتش جنگ جهانی دوم شعله‌ور شد؛ جنگی که هنوز مجروحین آن در کشورهای اروپائی، حق جراحت جنگ دریافت می‌کنند. تنها باد این جنگ به ایران هم گرفت و قدر قدرت وقت را وادار کرد که اذعان کند که «با گفتن خاطر مبارک آسوده باشد، کارها درست نمی‌شود»<sup>۱</sup> و درست هم گفته بود، زیرا یک سال بعد در شهریور ۱۳۲۰ که من برای تحصیل به سیرجان رفته بودم. یک روز عصر، در شهر شایع شد که شاه مستعفی از سیرجان می‌گذرد. ما محصلین به تماشا رفته بودیم. اتومبیلها پشت سرهم رسیدند، رضاشاه سرخود را با پارچه‌ای سفید بسته بود، - آهسته از خیابان گذشتند، با همراهان شب را در باغ «سوخک» گذراندند، و فردا صبح به سوی سرنوشت نامعلوم از راه بندر عباس سوار بر کشتی شدند؛ راهی که پایان آن جزیره موریس بود و مرگ در ژوهانسبورگ، و جسد چند سال به صورت گسروگان در قاهره، و دولت مصر تأکید داشت که طلاق‌نامه فوزیه را بفرستید تا جسد مومیائی شده را با شمشیر تحویل دهیم.

کتابی که ملاحظه می‌فرمائید، شرح یک ساله حوادثی است که صرفاً برای ترتیب مقدمات آن طلاق و نقل آن جسد انجام شده است. یک سال کوشش و وقت و بودجه مملکت صرف شده تا این نتیجه به دست آید؛ صفحه‌ای عجیب از تاریخ پرعجایب ایران. اما چرا دکتر غنی بدین کار مأمور شده بود؟ علت آن است که دکتر غنی خود در تهیه مقدمات آن عروسی هم شرکت داشت و یکی از سه چهار تن خواستگاری بود که «قبا و کلاه» کردند و ز توران به ایران، ز ایران به تور، این راه دور را به همین منظور پیمودند. خواستگار این عروسی، دکتر غنی به همراه مؤدب نفیسی و محمود جم بودند که به مصر رفته بودند و در مراسم عقد هم دکتر غنی حضور داشت، حالا موقع آن رسیده بود که تکلیف کار را هم، همین آدم یکسره کند. او مأموریت سفارت ایران را در مصر یسافت و هدف اصلی او تعیین تکلیف فوزیه، یا بازگشت، یا طلاق او بود.<sup>۲</sup>

میرزا قاسم‌خان غنی، چنانکه مشهور است، به سال ۱۳۱۰ ه. ق. ۱۸۹۲ م. یعنی یک

۱- از نطق هشتم تیر ۱۳۱۹ رضا شاه.



سال بعد از وبای معروف سبزوار متولد شده بود.<sup>۱</sup> پدرش میرزا عبدالغنی از طائفه سادات عربشاهی بود که با رقیه دختر ملاعلی کوشک باغی ازدواج کرده بود. عبدالغنی به سال ۱۳۲۲ هـ. ق/ ۱۹۰۴ م. در گذشت. میرزا قاسم خان همراه دائی خود به تهران آمد (حوالی استبداد صغیر) و به دارالفنون سپرده شد و زبان فرانسه آموخت و در ۱۳۳۲ هـ. ق/ ۱۹۱۳ م. به بیروت رفت و در مدرسه سن ژوزف رشته طب را اختیار کرد. این مدرسه توسط عثمانی‌ها بسته شد و در ۱۳۳۴ هـ. ق/ ۱۹۱۵ م. به کالج آمریکائی بیروت رفت. در ۱۳۵۷ هـ. ق/ ۱۹۲۸ م. به ایران بازگشت و در سبزوار به ترجمه تائیس دست زد.

مخالفان، بهائی بودن خاندان مادرش را بهانه قرار دادند و او را نیز متهم ساختند، چندانکه ناچار شد به مشهد مهاجرت کند. گویا کاندیدا شدن او برای وکالت مجلس و رقابت با «میرزا حسن وکیل» موجب این گرفتاریها شده بود. دکترغنی در ۱۳۵۹ که رضا شاه از سبزوار می‌گذشت<sup>۲</sup>، از شاه پذیرائی کرد. شاه او را دلگرمیها داد. او به مشهد رفت و آنجا طبابت کرد، و طولی نکشید که به سابقه آشنائی با بزرگان، سبزوار که هیچ، از مشهد وکیل شد (۱۳۱۲ هـ. ق/ ۱۹۳۳ م.). و این انتخاب به یمن توجه دبیر اعظم بهرامی والی خراسان صورت گرفته بود.<sup>۳</sup>

به در کعبه سحرگه من و دل دست زدیم  
به امیدى که در این خانه کسى هست زدیم  
لاجرم دست ارادت به در پیرمغان  
خادم کعبه چو در بر رخ ما بست زدیم ...  
و این همان وکالتی است که غنی را در سلک نزدیکان دربار و سرجنابان سیاست مرکز طهران درآورد، و در عین حال محفل ادب و ذوق استادان عصر را به شمع وجود او روشن ساخت، غنی سه دوره وکالت مجلس را از مشهد داشت.<sup>۴</sup>

۱- ایرج افشار تولد او را به سال ۱۳۱۶ هـ. ق. / ۱۸۹۸ م. نوشته است. (سواد و بیاض، ج ۱، ص ۲۴۹). بامداد سال ۱۲۷۲ خورشیدی رامطرح می‌کند که برابر ۱۳۱۱ هـ. ق. ۱۸۹۳ م. است. (رجال بامداد، ج ۵، ص ۱۷۹)

۲- این همان سفری است که شاه از طریق مشهد و زاهدان و ریگان و بم به کرمان آمد و از طریق رفسنجان بازگشت. حاج محمدرضا آیت‌الله، وقتی سرکار آقا حاج زین‌العابدین خان را معرفی می‌کرد، رضاشاه گفت: عجب! شاهزاده و عمامه؟

۳- روزنامه پارس، شماره ۴۳۴۵

۴- آقای ایرج افشار او را نماینده سبزوار خوانده‌اند (سواد و بیاض، ص ۲۴۹) که ظاهر آ باید تصحیح شود. رجوع شود به مجله یغما مقاله سیدحسن امین، و همچنین رجال بامداد، و «نمایندگان مجلس» خانم شجیعی.

دکتر غنی که از جهت مجلس آرائی و ذوق و ادب جزء افراد معدود بشمار می‌رفت و ضمناً با بسیاری از رجال وقت نیز آشنائی نزدیک پیدا کرده بود، و طیبی صاحب ذوق بود، و اطمینان شاه را هم جلب کرده بود، کم‌کم نوعی سمت معلمی نسبت به ولی‌عهد وقت پیدا کرد<sup>۲</sup>، و همین نزدیکی، کار او را به جائی رساند که مقدمات ازدواج را فراهم آورد. شروع این حادثه از پنجشنبه پنجم خرداد ۱۳۱۷ ه.ش/۱۹۳۸ م. است که اعلامیه از طرف دربار مراسم نامزدی را اعلام داشت<sup>۳</sup>، و در چهاردهم آبان ۱۳۱۷ مجلس شورا لایحه دولت را در تفسیر اصل ۳۷ متمم قانون اساسی اعلام داشت. اصل مذکور می‌گفت که مادر ولیعهد باید ایرانی باشد. مجلس در رؤیای یک پسر طلائی، اصل را چنین تفسیر کرد: «... منظور از مادر ایرانی‌الاصل مذکور در اصل ۳۷ متمم قانون اساسی اعم است از مادری که مطابق شق دوم از ماده ۹۷۶ قانون مدنی دارای نسب ایرانی باشد یا مادری که قبل از ازدواج با پادشاه یا ولیعهد ایران، باقتضای مصالح عالی‌الکشور، به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس شورای ملی، به موجب فرمان پادشاه عصر، صفت ایرانی به او اعطا شده باشد.» در هشتم آذر این صفت اعطا شد، و روز پنجم اسفند ۱۳۱۷ ه.ش/۱۹۳۹ م. موكب ولیعهد به همراه حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس، دکتر متین‌دفتری وزیر دادگستری، اعلم وزیر خارجه، محمدعلی مقدم مدیر کل وزارت خارجه، دکتر قاسم غنی نماینده مجلس،

۱- گویا وقتی محمود جم قرار بود برای حل مسأله هیرمند از طریق سیستان به افغانستان برود، رود طغیان کرده بود و با اسب جرأت نکرد عبور کند و از طریق مشهد بازگشت. شاه به مشهد تلگراف کرده بود که، آن مأموریت انجام نشد، می‌گویند، دکتر غنی نقص اعتقادی دارد. تحقیق کن! جم جواب داده بود: مرد عارف صاحب ذوق با سواد است؛ حرف دشمنان اوست. این معرفی بیشتر موقعیت او را تحکیم کرد.

۲- مخصوصاً که هم اخلاقاً و هم از سایر جهات با معلم سابق، یعنی «مؤدب نفیسی» تفاوت بسیار داشت. آقای جمال‌زاده می‌گفتند؛ که مؤدب نفیسی در سوئیس، آنقدر ولی‌عهد را محدود کرده بود که اجازه نمی‌داد به شنا با سایر بچه‌ها بپردازد. از مدیر مدرسه هم خواسته بود که يك طبقه معین دانش‌آموز با او هم‌بازی کند؛ که مدیر مدرسه خندیده بود. خود شاه در نوشته‌ها یا یکی از سخنرانی‌های خود از آن معلم خود، یادتندی دارد.

در گرماگرم انقلاب، در یکی از جرائد فرنگی خواندم که یکی از هم‌کلاسان و هم‌بازیهای قدیم شاه در سوئیس، يك کودک آمریکائی بود که بعدها به ریاست سازمان C.I.A در آمریکا رسید و چندی هم سفیر آمریکا در ایران بود. و چنان می‌نماید که آخر کار همان دوست که قرار بود «قاتق نانش» شود، قاتل جاننش شد!

۳- اطلاعات در یکریع قرن، ص ۱۶۳